

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل				
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه	پیاده‌سازی

ولایت امام ظهور ولایت خداست

اول مبانی فکری شیعه را در باب حکومت و خلافت عرض کنم، بعد به توصیف ماجرای غدیر خم بپردازیم. مانند همه‌ی چیزهای دیگر دین ما، که ریشه در امر توحید دارد، مبنای تفکر شیعه در باب حکومت نیز از اصل توحید سرچشمه می‌گیرد؛ یعنی همانند شجره‌ی طیّبه‌ی اسلام و شاخه‌های متفرّق و متعدّد شوون مختلف احکام و اخلاق اسلامی، که از کلمه‌ی طیّبه‌ی «لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» روئیده، امر حکومت نیز به منزله‌ی یکی از امور از همان ریشه و اصل نشأت گرفته است.

جایگاه امر حکومت در دین

در ابتدا ببینیم امری به نام حکومت در دین جایگاه دارد یا ندارد؟ چون این روزها جریان‌هایی که از غرب وارد جامعه‌ی ما شد، تحت تأثیر نارسایی‌ها و بن‌بست‌هایی که مسیحیت محرّف در کشورهای غربی داشت، معضلاتی پیش آمد که عملاً مسیحیت در سنگر جامعه مجبور به عقب‌نشینی‌های متعدّد شد. یکی از بحث‌ها هم بحث سکولاریسم بود که در غرب مطرح شد. سکولاریسم یعنی جدایی حساب دین

از دنیا و شؤونات اجتماعی و فردی زندگی دنیوی انسان؛ اینکه دین فقط امری قلبی، درونی و معنوی است؛ فقط برای خلوت‌های عارفانه، عبادت‌ها و حالات معنوی انسان و راز و نیازها، نیایش‌ها و ارتباط‌های روحی با احساس‌های درونی و شخصی انسان‌هاست. براساس تعبیرهایی که خود غربی‌ها از بحث دین دارند، دین را فقط محدود در جنبه‌های فردی و درونی می‌دانند. چون در مسیحیت، جنبه‌ی معاد خیلی تصریح نیست. بر خلاف عهد قدیم که برای بحث معاد آثار متعددی دیده می‌شود، در عهد جدید، یعنی اناجیل اربعه، بحث قیامت و جهان پس از مرگ به‌طور کامل شفاف نیست؛ یعنی دین مسیحیتی که در اناجیل اربعه منعکس شده است، تقریباً یک دین بدون معاد است؛ نه آن مسیحیت حقیقی. افرادی هم که به معاد قائلند می‌گویند رسالت و هنر دین فقط این است که سعادت اخروی را برای انسان‌ها فراهم کند و الا دین نقش و رسالتی در زندگی دنیوی ندارد. بنابراین خود بشر باید جنبه‌های دنیوی زندگی را با خردورزی‌های عقل جزئی و عقل ابزاری سامان دهد. امر حکومت هم یکی از این امور است. بنابراین حکومت ربطی به دین ندارد و اندیشه‌ی خود بشر باید برای حکومت راه حلی پیدا کند. این عقیده‌ای است که سکولاریست‌ها دارند و معتقدند حساب دین از حکومت جداست و حکومت با دین نقطه‌ی مشترکی ندارد.

اعتقاد شیعه در امر حکومت

اعتقاد شیعه این است که بحث حکومت از توحید نشأت گرفته است. امر حکومت حکم کردن و نوعی دخالت در حوزه‌ی آزادی‌های فردی اشخاص است. وقتی به شما حکم می‌کنند این کار را بکن یا آن کار را نکن، آزادی‌های شخصی شما را محدود کرده‌اند. شما هم مکلف هستید دستور را اجرا کنید و دیگر آزاد نیستید آنچه دلتان می‌خواهد، انجام دهید. چه کسی حق دارد به انسانی بگوید این کار را انجام بده

و یا این کار را نکن؛ چون این تصرف در حوزه‌ی حقوق شخصی افراد است؟ تصرف در هر چیز وقتی مشروعیت پیدا می‌کند که مالکیت در کنار آن باشد. انسان وقتی مالک چیزی شد، حق تصرف در آن چیز را دارد. اکنون بعضی از دوستان دفترچه‌هایی در دست دارند و یادداشت‌هایی از عرایض بنده برمی‌دارند. در دفتر خودتان حق دارید هر چیزی می‌خواهید یادداشت کنید؛ اما من حق ندارم در دفتر شما چیزی بنویسم، چرا؟ چون آن دفتر ملک شماست. شما حق تصرف در ملکتان دارید؛ اما ملک من نیست و من حق تصرف در آن را ندارم. پس چیزی که حق تصرف ایجاد می‌کند، مالکیت است. مالکیت اجازه می‌دهد انسان در ملک خود تصرف کند.

اگر امر و نهی به انسان‌ها تصرف در حوزه‌ی حقوق شخصی آنها است، چه کسی حق این تصرف را دارد؟ کسی که مالک انسان‌ها است. چه کسی مالک انسان‌ها است؟ کسی که هستی‌بخش و خالق آنهاست و آنها را خلق و ایجاد کرده است، او مالک است و امر و نهی کردن و تصرف در امور شخصی که به آن ولایت می‌گوییم، زاییده‌ی مالکیت است و مالکیت زاییده‌ی خالقیت است. خدا چون خالق انسان‌ها است، مالک آنهاست و چون مالک آنهاست، ولی آنهاست؛ می‌تواند به آنها امر و نهی کند و در حوزه‌ی حقوق شخصی آنها تصرف نماید. پس نتیجه‌ی خالقیت، مالکیت شد و نتیجه‌ی مالکیت، ولایت. لذا خدا حق دارد امر و نهی کند. حق دارد به این منظور نیست که ما می‌خواهیم برای خدا حقی قائل شویم؛ می‌خواهیم بگوییم بر مبنای موازین عقلی، ما می‌فهمیم مبانی اوامر الهی چیست. آنچه به اصطلاح حقوقی به امریت مشروعیت می‌بخشد، مالکیت است و آنچه مالکیت را ایجاد کرده، خالقیت است. لذا خدا ولایت دارد و ولایت خدا بالذات و بالاصالة است. مالک حقیقی ما خداست؛ او به ما هستی داده و هستی ما متعلق به اوست.

چگونگی ظهور ولایت خدا در جهان و جامعه‌ی اسلامی

خدای متعال ولایت خود را چگونه ظاهر کرده است؟ در دو حوزه، یکی ولایت خدا در تکوین، که در اداره‌ی امور جهان خلقت است و اوامر الهی از مجرای وجود ولی‌الله در همه‌ی امور عالم خلقت جاری است و دیگری ولایت خدا در تشریح است؛ یعنی امر و نهی‌یی که به بشر کرده است. ولایت خدا در تشریح در قالب احکام‌الله، از طریق انبیا علیهم‌السلام به دست بشر رسیده است. قرآن کریم مظهر ولایت تشریحی خدا است. امر و نهی‌یی که خدا در قرآن به ما کرده و فرموده است: نماز بخوانید، دزدی نکنید، حج به جای آورید، شراب نخورید و امثال آنها ظهور ولایت تشریحی خدا است. امر و نهی‌یی که خدا در قرآن کریم فرموده است، شؤون مختلفی را دربرمی‌گیرد. یک‌سری از امور، فردی است؛ مثلاً امر کرده نماز بخوان، روزه بگیر که ناظر بر جنبه‌های فردی زندگی ما است و ما به تنهایی می‌توانیم انجام دهیم. می‌توانیم نمازمان را به تنهایی بخوانیم؛ به تنهایی قصد کنیم و روزه بگیریم و خمس مالمان را به تنهایی دهیم. اما همه‌ی احکام قرآن جنبه‌ی فردی ندارد. قرآن شامل احکامی است که جنبه‌ی اجتماعی دارد؛ مثل احکام نظامی قرآن، آیاتی که در باب قضاوت، دیه و قصاص آمده است. این همه آیات که در قرآن کریم در این زمینه‌ها وجود دارد، یقیناً برای اجرا شدن آمده است. هیچ فرد عاقل دین باوری مدعی نمی‌شود، آیاتی که در قرآن در مورد جهاد، قضاوت، دیه و قصاص آمده است، نازل شده تا ما دائم بخوانیم، ختم قرآن کنیم و ثواب ببریم. یقیناً این آیات آمده است، اجرا شود و دستورالعمل‌هایی از جانب خدا برای اجرا شدن است. یا آیاتی که در شؤون اقتصادی در باب زکات، خمس، معاملات و امثال اینها آمده است. همین‌طور آیاتی که در شؤون سیاسی آمده است: آیاتی که ناظر بر ولایت است؛ آیاتی که ناظر بر روابط مسلمان‌ها با غیرمسلمان‌ها و امثال آنهاست، همه دستورالعمل‌های الهی هستند و باید اجرا شوند.

لازمه‌ی اجرا شدن دستورالعمل‌ها وجود حکومت است؛ یعنی نمی‌توان بدون وجود حکومت، ارتش تشکیل داد؛ جنگ کرد؛ دفاع و یا صلح نمود. آیات جهاد و قتال قرآن، بدون وجود حکومت غیرقابل اجراست. لذا اگر یقین داریم این آیات مانند جهاد، باید اجرا شود، باید یقین هم داشته باشیم که حکومت دینی، حکومتی که متکفل اجرای احکام جهاد باشد، برای اجرای آیات لازم است. اگر یقین داریم که احکام قضایی اسلام باید اجرا شود، یعنی اتهام متهم باید طبق آیین دادرسی اسلام مورد رسیدگی قرار گیرد و بعد اگر محکوم شد، مجازات‌هایی که در قوانین اسلامی وجود دارد در مورد او به اجرا درآید؛ اگر شراب خورده، زنا کرده، چشم کسی را کور کرده، ضربه‌ای به کسی زده که بدن او کبود شده، اصلاً کسی را کشته است و حالا باید طبق احکام قرآن قصاص یا تعزیرات دربارہ‌ی او اجرا شود، نیاز به حکومت است. آیا می‌شود سیستم قضایی بدون وجود حکومت داشت؟ یقیناً نه. لذا اگر باید احکام قرآن اجرا شود، لازمه‌ی آن تشکیل یک حکومت است و راه دیگری نیست. سیستم قضایی بدون وجود حکومت قابل تصوّر نیست. یا سیستم مالیات‌گیری، که در چه مواردی خمس، زکات و مالیات‌ها جمع‌آوری شود. همه‌ی آنها هم تبرعی نیست، بحث انفاق نیست. در قرآن امر شده است: «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً»^۱ یعنی بگیر. یعنی باید یک قوه‌ی قاهره وجود داشته باشد که بتواند مالیات‌ها را بگیرد؛ جمع‌آوری کند و بعد

^۱. سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۰۳.

هم خمس و زکات‌ها در مصارف معینی که مشخص شده است، هزینه شود. آیا می‌شود سیستم مالیات-گیری، جمع‌آوری مالیات و بعد هزینه کردن در مصارف موردنظر بدون وجود حکومت باشد؟ و به همین ترتیب شؤون دیگر اجتماعی قرآن را نگاه کنید.

پس لازمه‌ی به اجرا درآمدن جنبه‌ای از احکام تشریحی قرآن، که ناظر بر شؤون اجتماعی است، وجود حکومت است. لذا نمی‌شود حکومت را از اسلام جدا کرد. یا باید بگوییم قرآن فقط برای خوانده شدن آمده است و اجرا در آن نیست؛ اوامری که ذکر شده، بنا نبوده است اجرا کنیم؛ که فرد عاقل این حرف را نمی‌زند و یا اگر معتقدیم احکام برای اجرا آمده است، لازمه‌ی اجرای آنها تشکیل حکومت است. وقتی حکومت تشکیل می‌شود که احکام را اجرا کند، باید در رأس حکومت یک حاکم قرار بگیرد. آن حاکم می‌خواهد به صورت دستورهای موردی و یا به صورت مقررات و آیین‌نامه‌ها حکم صادر کند. دستوری که، بشری که در رأس حکومت قرار گرفته صادر می‌کند، آیین‌نامه و مقرراتی که وضع می‌کند، دخالت در حوزه‌ی آزادی فردی دیگران است. او دستور داد فلان کار را بکن، فلان کار را نکن و آزادی‌های طرف را محدود کرد و در حوزه‌ی آزادی دیگران دخالت کرد. این بشر از کجا حق دارد چنین کاری انجام دهد؟ این بشر که خالق مردم نیست که مالک و ولی آنها باشد و به تبع آن حق داشته باشد در آزادی‌های مردم دخالت کند! حق آمریت و مشروعیت دستور دادن به مردم را از کجا می‌آورد؟

مبانی تفکر شیعه در باب امامت و بحث خلافت

مبنای تفکر شیعه در باب امامت در بحث خلافت آن اینجاست. هیچ بشری حق ندارد به خودی خود به بشر دیگری دستور دهد، چرا؟ چون مالک او نیست که ولی او باشد. اینجاست که می‌گوییم کسی که

مالک و ولیّ مردم است، یعنی خالق آنها، می‌تواند حقّ ولایت را به کسی تفویض کند. وقتی حق را به کسی تفویض کرد، او هم مجاز می‌شود به دیگران دستور دهد. مثل اینکه گفتم من حق ندارم در دفتر شما چیزی بنویسم؛ چون دفتر مال شماست، شما حقّ تصرف در ملکتان را دارید. من مالک دفتر شما نیستم؛ ولی شما که مالک آن هستید، می‌توانید به من طیب اجازه دهید در دفتر شما چیزی بنویسم؛ آن وقت نوشتن من مجاز خواهد بود. خدایی که مالک انسان‌هاست می‌تواند به انسانی اجازه دهد و بگوید من به تو اجازه می‌دهم در ملک من تصرف کنی؛ یعنی به انسان‌ها دستور دهی. آن وقت این انسان هم صاحب ولایت در تشریح می‌شود؛ یعنی می‌تواند به انسان‌ها امر و نهی کند و امر و نهی کردن او مشروعیت پیدا می‌کند و مجاز می‌شود.

ریشه‌ی ولایت از توحید است. ولایت امام، ظهور ولایت خداست و ولایت دومی نیست. امام بالنبیّاه و بالتّبع، ولایت پیدا می‌کند. ولایت بالذّات و بالاصالّه از آن خدای متعال است؛ چون خدا خالق است و در نتیجه مالک و ولی است. ولایت پیغمبر و امام علیه السلام که در رأس حکومت اسلامی حقّ امر کردن به مردم را برای پیاده کردن احکام اجتماعی دین پیدا می‌کنند، بالنبیّاه است؛ یعنی از طرف خدا در این ولایت نمایندگی دارند. ولایت ایشان بالتّبع است و بالذّات نیست؛ یعنی به تبع ولایتی که خدا دارد، آنان نیز ولایت پیدا می‌کنند و حق دارند امر و نهی کنند. لذا ریشه‌ی ولایت از بالا می‌آید نه از پایین. فرق ما با اهل سنت در اینجاست. آنها این بحث توحیدی را نفهمیده‌اند؛ که ولایت از مردم نشأت نمی‌گیرد که جمع شوند، کسی را انتخاب کنند و بگویند این خلیفه است و او حق داشته باشد به این و آن دستور دهد. مشکل اهل سنت اینجاست. گیر آنها توحید است که در ولایت هم گیر پیدا کرده‌اند، در امامت هم

گیر پیدا کرده‌اند. آنها چون توحید را درست درک و هضم نکرده‌اند در بحث امامت هم گیرند. و الّا ریشه‌ی امامت در خود بحث توحید است. ریشه‌ی بحث خلافت هم در بحث توحید است. مردم خودشان از کجا ولایت آورده‌اند که بخواهند به کسی بدهند. مردمی که خودشان بر خودشان ولایت تامّه ندارند، چطور می‌خواهند این ولایت را به دیگری دهند؟ شما حق دارید خودکشی کنید؟ بزنی خودتان را بکشید؟ نه. شما مال خودت نیستی که حقّ تصرف در خودت را داشته باشی. به همان میزان که خدای متعال حقّ تصرف در خودمان داده است، ما حق داریم در خودمان تصرف کنیم. اگر یک سر سوزن بیشتر از آن در وجود خودمان تصرف کردیم، تصرف خلاف شرع و غیرمشروع است. اگر من مالک خودم نیستم که بتوانم در حدّ مثلاً خودکشی تصرف کنم، چطور می‌توانم این حق را به کس دیگری دهم؛ که بگویم تو به منزله‌ی رئیس حکومت حق داری مرا اعدام کنی؟ به قول شاعر:

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

من که خودم حق ندارم خودم را بکشم، چطور می‌توانم این حق را در قالب رأیم به کسی تفویض کنم و بگویم جناب ابوبکر شما در رأس حکومت حق داری مرا به منزله‌ی شهروند دولت اسلامی اعدام کنی. من مگر حقّ کشتن خودم را دارم که بتوانم این حق را به دیگری تفویض کنم، که او با این تفویض صاحب حق شود و این کار را بکند؟ ولایت انسان بر خودش خیلی محدود است. شما حق نداری بسیاری از کارها را در حقّ خودت مرتکب شوی. شما حق نداری استعدادهای خودت را نابود کنی. اگر چنین کاری کنی خلاف شرع کرده‌ای. شما حق نداری روح خود را به گناه آلوده کنی. اگر چنین کاری انجام دهی، خلاف شرع است و تصرف غیرمشروع در وجود خودت کرده‌ای. وجود شما مال شما نیست، مال خداست. ما همان قدر که خدا اذن داده است، مجازیم در وجود خودمان تصرف کنیم. یک سر سوزن

بیشتر از آن حقّ تصرف نداریم. اگر تصرف کردیم، تصرف غاصبانه کرده‌ایم. لذا در مورد کسی که در رأس حکومت قرار می‌گیرد، چون باید اجازه داشته باشد مجرم را اعدام کند، جز خدای متعال، چه کسی می‌تواند این حق را بدهد؟ لذا کسی که در رأس حکومت قرار می‌گیرد، باید از جانب خدا مأذون باشد. ریشه‌ی ولایت از خداست. با توجه به آیات «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ»^۲ و «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا»^۳ ریشه‌ی ولایت در خدا است و از ولایت‌الله ریشه می‌گیرد. ظهور ولایت‌الله در قالب پیغمبر اکرم ﷺ و ائمه علیهم السلام است که خدای متعال می‌خواهد آنان در رأس حکومت قرار گیرند و امر و نهی کنند؛ لذا ما هم مأمور به اطاعت از آنها هستیم.

تشکیک یکی از بزرگان اهل سنت و تأیید ولایت امیرالمؤمنین علی

یکی از مفسرین اهل سنت که به تشکیک در بحث‌ها مشهور است و به امام المشککین معروف است، یعنی فخررازی، در کتاب "تفسیر کبیر" خود ذیل آیه‌ی «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۴ بحثی کرده که بسیار جالب است و همان‌جا بدون اینکه خودش بفهمد، حقانیت تشیع را اثبات کرده است. می‌گوید چرا خداوند در این آیه فرموده است: «أَطِيعُوا اللَّهَ» و دوباره فرموده: «أَطِيعُوا»؟ می‌توانست

۲. سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۵.

۳. سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۷.

۴. سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۵۹.

بگوید: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ». چرا «أَطِيعُوا» را تکرار کرده است؟ می‌گوید تکرار «أَطِيعُوا» در این آیه نشان دهنده‌ی این است که سطح و سنخ اطاعت از خدا با سطح و سنخ اطاعت از رسول و اولی‌الامر عليه‌السلام متفاوت است. چون مطاع بودن آنها در دو سطح است، لازم شده است «أَطِيعُوا» را دوباره برای رسول و اولی‌الامر عليه‌السلام تکرار کند و به این علت که در آن حدی که خدا مطاع است، رسول و اولی‌الامر عليه‌السلام مطاع نیستند. خدا در چه حدی مطاع است؟ ولایت خدا بالذات و بالاصالة است؛ اما رسول و اولی‌الامر عليه‌السلام در چه حدی مطاعند؟ ولایت آنها ولایت بالتبع و بالنیابة است. لذا چون مطاع بودن آنها در یک سطح نیست، با یک «أَطِيعُوا» مطاع بودن هر سه را ذکر نکرده است. خداوند فرمود: «أَطِيعُوا اللَّهَ» بعد دوباره تکرار کرد: «وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ». نکته‌ی این بحث روشن است.

بعد فخررازی گفته چرا «أَطِيعُوا» را برای بار سوم برای «أُولَى الْأَمْرِ» تکرار نکرده است؟ چرا نگفت: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أَطِيعُوا أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» می‌گوید چون اطاعتی که باید از رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم کرد، هم‌سطح با اطاعتی است که از اولی‌الامر عليه‌السلام باید کرد؛ لذا خدای متعال این منظور را با آوردن یک «أَطِيعُوا» بیان می‌کند.

فخررازی سپس می‌گوید از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در چه سطحی باید اطاعت کرد؟ «وَ مَا آتَاكُمْ الرَّسُولَ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»^۵ به‌طور مطلق هرچه گفتند باید اطاعت کنی. می‌گوید چطور می‌شود هرچه را

^۵ سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۷.

رسول ﷺ دستور دادند، اطاعت کنیم؟ به این خاطر که رسول ﷺ معصوم هستند و چیزی از خودش نمی گویند. «مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ؛ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»^۶ از جانب خودشان چیزی نمی گویند، هر چه می گویند، چیزی است که خدا به ایشان گفته است. لذا هر که از رسول ﷺ پیروی کند، از خدا اطاعت کرده است. «مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»^۷ پس چون رسول ﷺ معصوم هستند، می توان به طور مطلق از ایشان اطاعت کرد و به خاطر همین عصمت رسول ﷺ قرآن دستور داد به طور مطلق هر چه رسول ﷺ گفت، اطاعت کنید؛ به هر چه امر کرد، اجرا کنید و از هر چه نهی کرد، پرهیز پرهیزید.

آیه فرمود: «وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» یعنی برای اولی الامر ﷺ هم از همان «أَطِيعُوا» استفاده کرده که برای رسول ﷺ استفاده کرده است. پس از اولی الامر ﷺ هم باید هم سطح پیامبر ﷺ اطاعت کرد. سطح اطاعت از پیامبر ﷺ چه بود؟ به هر چه امر کرد، بپذیرید و از هر چه نهی فرمود، پرهیز کنید، چرا؟ چون معصوم است. پس از اولی الامر هم باید به طور مطلق اطاعت کرد؛ چون «أَطِيعُوا»ی جداگانه ای برای آن نیآورده است و با همان «أَطِيعُوا»ی رسول ﷺ به اولی الامر ﷺ هم اشاره کرده است. پس باید از اولی الامر ﷺ هم در همان سطح اطاعت کرد. یعنی هر چه اولی الامر ﷺ گفتند باید

^۶ سوره ی نجم، آیه های ۳ و ۴.

^۷ سوره ی نساء، آیه ی ۸۰.

اجرا کرد و از هر چه نهی کردند، پرهیز نمود. از چه کسی می‌توان اینطور مطلق اطاعت کرد؟ کسی که معصوم باشد. پس اولی‌الامر علیه‌السلام معصومند؛ یعنی همان عقیده‌ای که شیعه دارد.

بنابراین نظریه‌ی شیعه در باب حکومت تا حدودی روشن شد. خلیفه باید مأذون من‌الله باشد؛ هیچ راه دیگری هم ندارد. لذا رسول و اولی‌الامر علیه‌السلام مأذون من‌الله هستند و ولایتشان ظهور ولایت‌الله است؛ ولایت جداگانه‌ای نیست و از همان بالا منشأ می‌گیرد. در حقیقت ولایت از بالا به پایین می‌آید و بیعت مردم نمی‌تواند برای کسی ولایت ایجاد کند.

تعداد بیعت‌کنندگان در سقیفه و چگونگی روی آمدن خلفا

لذا آنها که در سقیفه جمع شدند؛ کاری نداریم که مردم نبودند. در سقیفه حداکثر تعدادی که نقل شده با ابوبکر بیعت کردند پنج نفر بوده است. از سه نفر تا پنج نفر نقل شده است. مردم کاره‌ای نبوده‌اند. سه تا پنج نفر با ابوبکر بیعت کردند و ابوبکر خلیفه شد. بعد از اینکه او خلیفه شد، بقیه مکلف به بیعت شدند. لذا دیدید با کسانی که بیعت نمی‌کردند، چطور برخورد می‌کردند! نمی‌خواهم روحیاتتان را آزرده کنم ولی دیدید با اهل بیت علیهم‌السلام چه کردند! ده، دوازده نفر بیعت نکردند و در خانه‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام متحصن شدند؛ دیدید چگونه برخورد کردند! رأی‌گیری که آزاد نبود. بیعت زیر شمشیر و کنار هیزم‌های آتش که رأی‌گیری از مردم نیست. مردم در ماجرای سقیفه کاره‌ای نبودند. در ماجرای عمر خیلی معلوم است. ابوبکر هنگام مرگ وصیت کرد. به عثمان گفت بیا وصیت‌نامه‌ی مرا بنویس؛ جمله‌ی اول را که گفت غش کرد و بقیه‌اش را عثمان از پیش خودش نوشت. ابابکر وقتی خلیفه شد، سنش زیاد بود و

عمرش خیلی هم به خلافت کفاف نداد. دو سال و نیم بیشتر خلیفه نبود. روزهای آخر عمرش هم خیلی مریض بود؛ غش می کرد و به هوش می آمد. گفت به عثمان بگویند بیاید وصیت کنم.

آنها طرح اشغال خلافت را بعد از غدیر خم ریختند. قبل از غدیر خم یکبار جمع شده بودند و قرار گذاشته بودند که به هیچ قیمتی امیرالمؤمنین علیه السلام خلیفه نشوند. بعد از غدیر خم برای بار دوم جمع شدند؛ یک تعهد نامه‌ی کتبی نوشتند و همه امضا کردند که به هیچ قیمتی نباید بگذاریم حکومت به علی علیه السلام برسد. نوبت خلافت را هم تقسیم کردند که اول چه کسی باشد و دوم چه کسی. لذا در سقیفه دیدید عمر خودش را کاندید نکرد، ابوبکر را کاندید کرد. وقتی هم که عثمان آمد وصیت نامه‌ی ابوبکر را بنویسد، ابوبکر گفت بنویس «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» این وصیتی است از ابابکر خلیفه‌ی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، خطاب به مسلمانان؛ بعد بی هوش شد. بی هوش که شد، عثمان خودش نوشت، و اما بعد من عمر بن خطاب را به منزله‌ی جانشین خودم و خلیفه‌ی مسلمانان منصوب کرده‌ام. همه‌ی کتاب‌های سنی‌ها این حرف را نوشته است. چند دقیقه بعد که ابوبکر به هوش آمد، گفت عثمان تا کجا نوشته بودی که بقیه‌اش را بگویم؟ عثمان خواند «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» این وصیتی است از ابابکر خلیفه‌ی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خطاب به مسلمانان و اما بعد من عمر بن خطاب را به منزله‌ی جانشین خودم و خلیفه‌ی مسلمین منصوب کرده‌ام. ابوبکر دید من که قسمت دوم را نگفته بودم، گفت: عثمان فکر کردی من بی هوش شدم، مُردم؟ و تو به خاطر دل سوزی‌ات به حال مسلمانان که بی خلیفه نمانند، این را نوشتی؟ عیبی ندارد همین که نوشتی خوب است. برو همین را اعلام کن. همین را اعلام کردند؛ ابوبکر مُرد و عمر خلیفه شد. در ماجرای عمر، اصلاً بحث رأی‌گیری و این حرف‌ها نبود.

در ماجرای خلافت عثمان هم که شورای شش نفره بود؛ خود عمر شش نفر را، آن هم زیر تیغ شمشیر تعیین کرد؛ یعنی گفت ابوظلحه‌ی انصاری با پنجاه نفر دم در اتاق بایستند و این شش نفر با هم مشورت کنند. شش نفر امیرالمؤمنین علیه السلام، طلحه، زبیر، عثمان، سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف بودند، به ابوظلحه‌ی انصاری هم گفت با پنجاه نفر دم در بایست تا اینها با هم مشورت کنند. اگر بعد از مشورت پنج به یک شد، در جا گردن کسی را که رأی مخالف داد، بزن. این مطالب در کتاب‌های اهل سنت موجود است. (من در کلاس‌ها از روی این کتاب‌ها می‌خوانم؛ چون دانشجویان سنی‌بی هم که آنجا نشسته‌اند، نگویند اینها را به ما تهمت می‌زنید.) اگر چهار به دو شد، چهار نفر توافق کردند و دو نفر رأی مخالف دادند، گردن دو نفر را بزنید، که رأی مخالف دادند. اگر سه به سه شد، رأی گروهی حاکم است که عبدالرحمن بن عوف بین آنها باشد. عبدالرحمن بن عوف سرمایه‌دار عجیب و غریبی بود؛ که وقتی در زمان حکومت عثمان مُرد، ارثیه‌اش را آمدند تقسیم کنند، فقط شمش‌های طلایی که از او مانده بود، یک کوه شد و با تبر این شمش‌ها را بین وراثت تقسیم می‌کردند. در این ماجرا حکومت سرمایه را هم می‌بینید! گفت اگر سه به سه شد، سه نفر مخالف را اگر به رأی مخالفشان اصرار کردند گردن بزن. اگر سه روز گذشت و این شش نفر نتوانستند به توافق برسند، یعنی هر کس می‌گفت خودم، گردن هر شش نفر را بزن. بعد مردم هر کار که خواستند بکنند.

در ماجرای حکومت عمر و عثمان اصلاً مردم کاره‌ای نبودند. تمام بحثی که درباره‌ی شورا و مردم می‌کنند در ماجرای ابوبکر است. به من بگویید در ماجرای ابوبکر مردم اصلاً کجا بودند؟ اهل سنت نقل کرده‌اند حداکثر افرادی که در ماجرای سقیفه به آقای ابوبکر رأی دادند، پنج نفر بودند. بعد از آن هر که گفت قبول ندارم گردنش را می‌زدند؛ ولی بحث من این است که حتی اگر فضاحت‌هایی که پیش آمد در بحث

به حکومت رسیدن این سه خلیفه وجود نداشت و واقعاً هم با رأی مردم انتخاب شده بودند، مردم چنین حقی نداشتند که چنین رأیی دهند. ولایت از خدا نشأت می‌گیرد نه از مردم. مردم اصلاً چنین حقی نداشتند که بخواهند خلیفه تعیین کنند. مردمی در کار نبود، باز هم تکرار می‌کنم، مردمی در کار نبود. مردم مدینه کجا بودند وقتی در سقیفه برای خلافت ابوبکر رأی‌گیری می‌شد؟ اصلاً مگر کشور اسلامی فقط شهر مدینه بود؟ مردم بقیه‌ی شهرها چه کاره‌اند؟ اگر قرار بود خلیفه را مردم انتخاب کنند باید در تمام کشور اسلامی انتخاباتی برگزار می‌شد؛ مردم رأی می‌دادند که چه کسی خلیفه شود. تازه گفتم مردم چنین حقی نداشتند؛ ولی‌الله از جانب خدا تعیین می‌شود.

روز غدیرخم روز تحقق ولایت

روز غدیرخم روز تحقق ولایت است. این مبنای تئوریک که می‌گوید ولایت از جانب خدا باید عطا شود، به خود رسول‌الله ﷺ در زمان حیاتشان عنایت شده بود. تعیین و ظهور ولایت‌الله در رأس حکومت اسلامی در ولایت پیغمبر اکرم ﷺ بود. بعد از رسول‌الله ﷺ هم از جانب خدا به امیرالمؤمنین علیؑ عنایت شد. این هم از روز اول مشخص بود. از روزی که پیغمبر ﷺ اعلام توحید، نبوت و معاد کردند، به نقل بزرگان اهل سنت خلافت امیرالمؤمنین علیؑ را هم همان روز اعلام کردند و در ماجرای غدیرخم، هفتاد روز مانده به رحلتشان، آن را عملی کردند. شرایط زمانی خوب معلوم است که زمان تعیین جانشین است.

حجّة‌الوداع برگزار شد. نام سفر را حجّة‌الوداع گذاشتند. معلوم بود که آخرین حجّ رسول‌الله ﷺ است و در سخنرانی‌هایی که پیغمبر اکرم ﷺ در این سفر داشتند، بارها مسأله‌ی نزدیک بودن رحلتشان را

تصریح کردند. خطبه‌ی غدیر را مطالعه کنید. بیشتر دوستان شیعه از خطبه‌ی غدیر فقط همان جمله‌ی «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ»^۸ را حفظند. کل آن سخنرانی که نزدیک به یک ساعت طول کشید، نکته‌های زیادی دارد؛ از جمله حضرت همان روز نزدیک بودن رحلتشان را بیان کردند. شرایط زمانی و موقعیت نشان می‌دهد که پیامبر ﷺ در مقام تعیین جانشین بودند. از اوایل صبح از مکه به سمت مدینه حرکت کرده بودند. راه بین مکه و مدینه یک جاده‌ی قدیمی دارد که اکنون از آن جاده استفاده نمی‌شود. در عوض اتوبان‌های بسیار عظیمی کشیده‌اند که حاجیان از آن اتوبان‌ها می‌آیند. اما گذشته یک راه قدیمی داشت، که با شتر، اسب و حیوانات می‌رفتند. از صبح زود روز هجدهم ذی‌الحجه حاجیان بعد از اینکه حج برگزار شد، حرکت کردند و از مکه بیرون آمدند. جز حاجیانی که اهل مکه بودند، بقیه همه حرکت کردند. راهی که از مکه بیرون می‌آمد تا نقطه‌ای که غدیر خم آنجا قرار دارد، یک جاده‌ی واحد است. به آن نقطه که می‌رسید، مثل ترمینال عمل می‌کرد؛ یعنی جاده‌های فرعی زیادی جدا می‌شدند که به سمت شهرهای مختلف می‌رفتند. بنابر آنچه نقل شده است پیغمبر اکرم ﷺ همراه صد تا صدوبیست هزار نفر حاجی، از صبح این مسیر را تشریف برده بودند و شاید یک ساعت مانده به ظهر، حدوداً به نزدیکی‌های غدیر خم رسیده بودند.

غدیر یعنی آبگیر؛ گودالی که در آن آب جمع می‌شود. در صحرای خشک عربستان آب کمیاب است. در فصل بارندگی در گودال‌هایی که در صحرا بود، آب جمع می‌شد. این آب ذخیره‌ای برای کاروان‌هایی بود

^۸ صدوق، الامالی، ص ۱۲۲ و طوسی، الامالی، ص ۲۵۵ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۳۱، ص ۴۴۷.

که از آنجا رد می‌شوند؛ تا شترهایشان از آن بخورند. عرب به این گودال‌های آب غدیر می‌گویند. روی این غدیرها هم اسم گذاشته بودند؛ تا به هر غدیری می‌رسند متوجه شوند مثلاً چقدر راه طی شده است؛ مثل کاروانسراهای ایران که سابق اسم داشت. به هر کاروانسرای که می‌رسیدند، متوجه می‌شدند چقدر راه آمدند و چقدر راه به مقصد مانده است. غدیرها هم اسم داشت. روی این غدیر، که در آن نقطه مثل ترمینال عمل می‌کرد، نام «خُم» گذاشته بودند. غدیرخُم، یعنی آبگیری که نامش «خُم» است.

نزدیکی‌های این نقطه بودند که جبرئیل بر پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نازل شد و این آیه‌ی شریفه را آورد: **«بِأَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ»** ای پیامبر! آنچه از جانب پروردگارت به تو نازل شده است، ابلاغ کن. من سؤال می‌کنم، هفتاد روز مانده به رحلت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چه حکمی از احکام اسلام است که تا به حال ابلاغ نشده است؟ چه چیزی مانده است؟ همه‌ی احکام ابلاغ شده بود؛ مسأله‌ی ابلاغ نشده‌ای باقی نمانده بود. بعد هم فرمود: **«وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ»** اگر این نکته را ابلاغ نکنی، گویا اصلاً رسالت الهی را ابلاغ نکرده‌ای. پیامبری که بیست‌وسه سال برای هدایت مردم زحمت کشیده، زجر کشیده و آیین توحید را گسترانیده، بت‌پرستی را ریشه کن کرده و حکومت اسلامی تشکیل داده است، قرآن آب پاکی را روی دست ایشان می‌ریزد و می‌گوید اگر نکته‌ی آخر را نگویی، **«فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ»** مثل این می‌ماند که اصلاً رسالت الهی را ابلاغ نکرده‌ای. یعنی مثل این است که هیچ کاری نکرده‌ای. بعد هم به پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اطمینان خاطر می‌دهد **«وَ اللهُ يَغْفِرُكَ مِنَ النَّاسِ»**^۹ که خیالت راحت باشد؛ از این حاجی‌ها

۹. سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۶۷.

نگران نباش. چون ناسی که آنجا پیغمبر ﷺ با آنها رو به رو است، مشرکین، کفار، یهودیان و مسیحیان نیستند. پیغمبر ﷺ بین یک عده حاجی تازه از مکه برگشته است. می گوید از آن حاجی ها هم نگران نباش؛ خدا تو را از گزند آنها حفظ می کند و خدا گروه کافران را هدایت نمی کند.

وقتی آیه نازل شد، پیغمبر ﷺ به غدیر خم رسیده بودند و دستور توقف دادند. فرمودند صبر می کنیم کسانی که پشت سر ما هستند برسند. پیک‌هایی را هم فرستادند؛ کسانی که جلوتر رفته بودند، برگشتند. در صحرای خشک، تفتیده و گرم عربستان جمعیت عظیم صدوبیست هزار نفری حاجی‌های خسته و کوفته‌ای که از صبح راه طولانی‌یی آمده بودند، تشکیل شد. اینها چیزهایی است که خود اهل سنت هم نقل کرده‌اند؛ یعنی ما با اهل سنت مشکلی نداریم، و واقعه‌ی غدیر را هیچ عالم سنی انکار نمی کند. پیغمبر ﷺ دستور دادند از جهاز شترها نقطه‌ی مرتفعی را درست کنند؛ چون زمین آنجا مسطح است. بالا رفتند و فرمودند نکته‌ای هست که من باید به شما ابلاغ کنم و همان خطبه‌ی غدیر را ایراد فرمودند. امیدوارم دوستان با دقت آن خطبه را مطالعه کنند.

در پایان از مردم سؤالی پرسیدند و فرمودند: «أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ» ای حاجیان! ای مؤمنین! آیا من رسول الله سزاوارتر از خود شما نیستم که در مورد سرنوشت شما تصمیم‌گیری کنم؟ ولایت بر شما ندارم؟ جواب این سؤال را قرآن مدت‌ها قبل داده بود. آیات اوایل سوره‌ی احزاب است که فرمود: «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ»^{۱۰} پیامبر ﷺ بر مؤمنین ولایت دارد. حق او در تصمیم‌گیری برای سرنوشت

۱۰. سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۶.

مؤمنین بر خود آنها مقدم است. لذا عرض کردند: «بلی یا رَسُولَ اللَّهِ» بله ای رسول خدا! حق شما در تصمیم‌گیری برای سرنوشتمان نسبت به خودمان مقدم است. وقتی حضرت این پاسخ را گرفتند، دست امیرالمؤمنین علیه السلام را جلوی جمعیت بلند کردند و فرمودند: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» حال هر کس من مولای او هستم، این علی مولای او است. بعد هم دعا کردند و به خدای متعال عرض کردند: «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ انصُرْ مَنْ نصرَهُ وَ اخذُلْ مَنْ خذَلَهُ»^{۱۱} خدایا! هر کس ولایت علی را می‌پذیرد، او را تحت ولایت خود قرار ده و هر که با علی دشمنی می‌کند، دشمن او باش؛ هر که علی را یاری می‌کند، یاور او باش و هر کس در جهت خواری علی قدم بر می‌دارد، خوارش کن.

بعد از این بیانات حضرت فرمودند سائبانی درست کنید. ظاهراً چهار تا چوب زدند؛ پوستین یا گلیمی انداختند و سائبانی درست شد. حضرت به امیرالمؤمنین علیه السلام امر فرمودند علی جان! برو زیر آن سائبان بنشین. حضرت نشستند. بعد فرمودند تمام شما جمعیت بروید و به علی به‌عنوان امیرالمؤمنین سلام دهید و با او بیعت کنید. گروه گروه رفتند و بیعت کردند. حتی در آنجا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به‌طور مستقل از خانم‌ها بیعت گرفتند. یکی از نکته‌های بسیار جالب اینجا است. در دنیای غرب هنوز چیزی از سال‌هایی که برای زنان حق رأی قائل شده‌اند، نگذشته است؛ ولی در ماجرای غدیر خم بنا بر آنچه نقل شده است، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند خانم‌ها هم باید به‌طور مستقل خودشان با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کنند. اینکه شوهر، برادر و یا پدرشان بیعت کرده است، کافی نیست. اینطور هم که نقل شده است تشت آبی

۱۱. صدوق، الخصال، ج ۱، ص ۳۱۱ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۰، ص ۱۰ و شعیری، جامع‌الآخبار، ص ۱۱.

گذاشتند. امیرالمؤمنین علیه السلام دستشان را در تشت گذاشتند و خانم‌ها هم می‌آمدند از آن طرف تشت، دستشان را داخل آب می‌کردند. از راه آب ارتباط برقرار می‌شد و بیعت صورت می‌گرفت.

گروه گروه رفتند و بیعت کردند. خود غاصبان خلافت هم در آن جمع بودند. خود اهل سنت شاید چهار منبع دارند که نقل کرده‌اند عمر به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «بِخْ بَخْ لَكَ يَا عَلِيُّ [بِخْ بَخْ يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ] أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ»^{۱۲} تبریک تبریک ای علی! مولای من عمر و مولای همه‌ی مردان و زنان مؤمن شدی.

حسّان بن ثابت شاعر معروف زمان رسول الله در جمع حاجیان بود. از رسول الله صلی الله علیه و آله اجازه خواست اگر اجازه دهید من فی المجلس قضیه‌ی امروز را در قالب قصیده‌ای به شعر درآورم و همین جا در محضر شما برای حاجیان بخوانم. پیغمبر صلی الله علیه و آله هم اجازه فرمودند. لذا اولین قصیده‌ی غدیریه در خود روز غدیر خم در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله سروده و خوانده شده است. این ماجرای غدیر خم بود.

تشکیک‌های اهل سنت در ماجرای غدیر و پاسخ به آنها

اهل سنت اینجا تشکیک‌هایی مطرح کرده‌اند. بد نیست کمی هم راجع به تشکیک‌های اهل سنت بگویم. آنها می‌گویند اصل قضیه را قبول داریم. حدود سیصد و پنجاه و سه محدث بزرگ اهل سنت این حدیث را نقل کرده‌اند؛ که شاید در نوع خود بی‌نظیر باشد؛ یعنی حدیث دیگری نداشته باشیم که اولین روایانی

^{۱۲} کوفی، فرات بن ابراهیم، تفسیر فرات الکوفی، ص ۵۱۶ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۳۷، ص ۱۴۲ و اربلی، کشف الغمّة، ج ۱، ص ۲۳۷.

که حدیث را مستقیماً از رسول الله ﷺ نقل می‌کنند، صدوده نفر باشد. حدیث‌های دیگر را یک نفر نقل کرده است، بعد آن یک نفر برای پنج نفر گفته و آن پنج نفر برای بیست نفر گفته‌اند. به این طریق راوی زیاد شده است. اما در حدیث غدیر صدوده نفر از حضاری که در مجلس بودند، جدا جدا این حدیث را نقل کرده‌اند. خدا علامه‌ی امینی را رحمت کند؛ با کتاب عظیم "الغدیر" که تألیف کرده است، حقّ بزرگی بر گردن شیعه دارد. ایشان در این کتاب راویان حدیث غدیر را نام برده است.

بنابراین اصل قضیه را اهل سنت انکار نکرده‌اند؛ منتهی تشکیکی که می‌کنند در بحث ولایت است. می‌گویند بله پیغمبر ﷺ فرمودند: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ»^{۱۳} هر کس مرا دوست دارد، علی را هم دوست داشته باشد. مسأله ربطی به بحث خلافت ندارد و برای تأیید این حرف قضیه‌ای را پشتوانه قرار داده‌اند. می‌گویند قبل از اینکه رسول الله ﷺ عازم حجّة الوداع شوند، گروه‌های مختلفی را به مناطق مختلف کشور اسلامی برای جمع‌آوری مالیات فرستادند. از جمله گروهی را هم به سرپرستی علی بن ابی طالب عليه السلام به منطقه‌ی نجران اعزام کردند. منطقه‌ی نجران در نزدیکی‌های مرز یمن و منطقه‌ای مسیحی‌نشین بود. ماجرای مباحله را به خاطر دارید که برای روزهای بعد از غدیر است. هفته‌ی بعد از روز غدیر هم هفته‌ی بسیار مبارکی است. بسیاری از وقایع مربوط به ولایت در همین هفته اتفاق افتاده

^{۱۳}. صدوق، الخصال، ج ۱، ص ۳۱۱ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۱۰ و شعیری، جامع الاخبار، ص ۱۱.

است؛ مثل ماجرای غدیر خم، مباحله، خاتم‌بخشی امیرالمؤمنین علیه السلام در نماز، نزول آیه‌ی تطهیر، نزول سوره‌ی «هَلْ أَتَى» هفته‌ی بسیار پربرکتی است. غلظت ولایت در این هفته بسیار بالاست.

در ماجرای مباحله مسیحیان نجران پذیرفتند جزیه دهند؛ ولی مسیحی بمانند. امیرالمؤمنین علیه السلام با تیمی مأمور شده بودند بروند و مالیات اهل نجران را بگیرند. حرفه‌ی مسیحیان نجران پارچه‌بافی بود؛ لذا مالیات و جزیه‌ی خود را به صورت طاقه‌های پارچه تحویل دادند. حضرت آنها را بار شترها کردند و به سمت مدینه حرکت کردند. بین راه خبر رسید رسول الله صلی الله علیه و آله برای حجّه‌الوداع عازم مکه شده‌اند. امیرالمؤمنین علیه السلام و اعضای این تیم با هم صحبت کردند و گفتند خوب می‌شد اگر ما هم می‌توانستیم این حج را در محضر رسول الله صلی الله علیه و آله به‌جا بیاوریم؛ منتها ما اجازه نداریم. ما از جانب پیغمبر صلی الله علیه و آله مأموریم مالیات‌ها را تحویل دهیم. پس خودمان حق نداریم این کار را انجام دهیم؛ مگر اینکه از پیغمبر صلی الله علیه و آله اجازه بگیریم. حضرت علی علیه السلام یک نفر از این تیم را به‌مثابه سرپرست تیم تعیین کردند و فرمودند شما همین جا بایستید و تکان نخورید. من به تاخت به مکه می‌روم و از رسول الله صلی الله علیه و آله اجازه می‌گیرم. اگر اجازه دادند ما به مدینه برویم؛ مستقیم به مکه می‌رویم و حج را به‌جا می‌آوریم. حضرت علی علیه السلام به مکه آمدند و خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله رسیدند. پیغمبر صلی الله علیه و آله هم اجازه دادند و حضرت علی علیه السلام هم دوباره به تاخت به همان جا برگشتند. در فاصله‌ای که حضرت امیر علیه السلام به مکه بیایند و برگردند، اعضای این تیم با هم صحبت کردند که اگر قرار است ما به مکه برویم و حج به‌جا آوریم، جامه‌ی احرام نداریم. خوب است طاقه‌های پارچه را که به‌منزله‌ی مالیات گرفتیم، به‌صورت جامه‌ی احرام به تن کنیم. طاقه‌ها را باز کردند و به صورت جامه‌ی احرام پوشیدند. حضرت امیر علیه السلام وقتی برگشتند دیدند ای داد بیداد! مالیات‌ها لباس احرام بر تن اینها شده است! قریب به این مضمون فرمودند چه کسی

به شما اجازه داد مرتکب چنین کاری شوید؟ این مال بیت‌المال مسلمین است. شما حق نداشتید چنین تصرفی کنید. توقیفشان کردند و فرمودند جمع کنید. جمع کردند و دوباره بار شتر کردند.

اعضای تیم از حضرت علی علیه السلام دلخور شدند، وقتی به مکه رسیدند، پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رفتند و از دست حضرت علی علیه السلام شکایت کردند؛ که چنین کاری کرده است. وقتی آنان از حضرت علی علیه السلام انتقاد و شکایت کردند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ناراحت شدند و فرمودند بنیم کسی از علی علیه السلام پیش من شکایت کند. **«إِنَّهُ لَحَسْبٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ»**^{۱۴} علی علیه السلام در آنچه که مربوط به خدا است، خیلی قاطع و خشن است. او کار بسیار درستی هم کرده است. حقی نداشتید و مال بیت‌المال بوده است. آنها رنجیدند و در دلشان از علی بن ابی طالب علیه السلام دلخوری ماند.

اهل سنت همه‌ی این ماجرا را نقل می‌کنند. برای چه؟ برای اینکه بگویند ماجرای غدیرخم این بود. این افراد از حضرت علی علیه السلام دلخور شده بودند؛ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن صدویست هزار نفر حاجی را در گرمای تابستان، زیر آفتاب داغ، سر ظهر نگه داشتند تا بگویند از علی دلخور نباشید. هرکس مرا دوست دارد؛ علی علیه السلام را هم دوست داشته باشد. کل ماجرای غدیرخم این بوده است. برای اینکه بگویند ماجرای ولایت و حکومت نیست این داستان را پشت آن ساخته‌اند؛ ولی کدام انسان عاقلی این حرف را قبول می‌کند؛ که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم صدویست هزار حاجی خسته و کوفته را نگه دارند که چنین حرفی بزنند؟! آن روزها که ماشین‌های کولردار و امثال آن نبود. از صبح با پای پیاده یا سوار شتر، الاغ و یا اسب راه

۱۴. مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۱۱۶ و ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۲، ص ۱۱۰.

افتاده‌اند؛ تا حدود ساعت یازده صبح تقریباً به نزدیکی غدیر خم رسیده‌اند. بعد پیغمبر ﷺ گفته‌اند بایستید. چقدر آنها را ایستاده نگه داشته‌اند تا آنهایی که نرسیده‌اند، برسند و کسانی هم که رفته‌اند برگردند! بعد پیغمبر ﷺ زیر آفتاب داغ یک ساعت برای آنها سخنرانی کرده‌اند که چه؟ حدود هفت، هشت نفر یا ده، دوازده نفر هستند که از حضرت علی عليه السلام دلخور شده‌اند. و پیغمبر ﷺ با این کار صدوبیست هزار حاجی را آنطور زیر آفتاب تنبیه کنند. کدام انسان عاقلی این حرف را می‌پذیرد؟!

فرض کنیم که ده، دوازده نفر از حضرت علی عليه السلام دلخور شدند و پیامبر ﷺ می‌خواهند بگویند حضرت علی عليه السلام را دوست داشته باشید. دوستی حضرت علی تا حالا به مردم ابلاغ نشده بود؟ من چقدر کتاب از کتاب‌های اهل سنت نشانتان دهم که از پیغمبر در بحث محبت علی عليه السلام حدیث نقل کرده‌اند. حضرت فرمودند: «**لَا يُحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يُبْغِضُكَ إِلَّا كَافِرٌ مُنَافِقٌ**»^{۱۵} این را سنی‌ها نقل کرده‌اند. مگر بار اول بود که پیغمبر ﷺ می‌خواستند بگویند حضرت علی عليه السلام را دوست داشته باشید؟ محدث سنی خودش نقل کرده است می‌گوید ما حلال زاده بودن بچه‌هایمان را بر اساس یکی از احادیث پیغمبر ﷺ محک می‌زدیم.

^{۱۵} از جمله منابع اهل سنت: إسماعیل بن عمر بن کثیر القرشی، أبو الفداء، البداية والنهاية، بيروت: مكتبة المعارف، ج ۷، ص ۳۵۴ و الشیبانی، أحمد بن حنبل أبو عبدالله، مسند الإمام أحمد بن حنبل، القاهرة: مؤسسة قرطبة، ج ۱، ص ۹۵ و الترمذی، أبو عیسی (محمد بن عیسی بن سوره بن موسی بن الضحاک)، سنن الترمذی، تحقیق و تعلیق: أحمد محمد شاکر (ج ۱، ۲) و محمد فؤاد عبد الباقي (ج ۳) و إبراهيم عطوة عوض المدرس فی الأزهر الشریف (ج ۴، ۵)، مصر: شركة مكتبة ومطبعة مصطفى البابي الحلبي چاپ دوم: ۱۳۹۵ هـ - ۱۹۷۵ م، ج ۱۲، ص ۱۹۸.

از جمله منابع شیعی: حرّعاملی، وسائل الشیعة، ج ۲، ص ۳۱۹ و صدوق، الامالی، ص ۱۳۴ و طوسی، الامالی، ص ۲۵۸ و ۵۴۸.

پیغمبر فرموده بودند «جز حلال زاده علی علیه السلام را دوست نمی‌دارد و جز حرام زاده علی علیه السلام را دشمن نمی‌دارد». بعد این محدث سنی می‌گوید ما برای اینکه بفهمیم بچه‌هایمان به‌راستی بچه‌های خودمان هستند یا نه؛ بچه‌ی دو سه ساله را بغل می‌کردیم از دور علی علیه السلام را به او نشان می‌دادیم و می‌گفتم آن آقا را دوست داری یا نه؟ این در کتاب‌های خودشان است. من که نمی‌گویم.

ماجرای محبت امیرالمؤمنین علیه السلام تا به حال ابلاغ نشده بود؛ که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم صد و بیست هزار حاجی را جمع کند؟ خود قرآن در سوره‌ی شورا نفرموده بود که من اصلاً اجری برای رسالتم نمی‌خواهم **«الْأَمْوَدَةَ فِي الْقُرْبَى»**^{۱۶} مگر محبت نزدیکان و خویشاوندانم؟ چه کسی از علی علیه السلام، پسر عم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و داماد ایشان، به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک‌تر است؟ این حرف را انسان عاقل قبول می‌کند؟

بعد هم اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نگویند «هرکس مرا دوست دارد، علی را هم دوست داشته باشد»، مثل این است که بیست‌وسه سال هیچ کار نکرده است؟ توحید را نیاورده؛ بت‌پرستی را ریشه کن نکرده، حکومت اسلامی تشکیل نداده، جامعه‌ی اسلامی ایجاد نکرده، دین اسلام را ترویج نکرده و این همه جهاد نکرده است؟ **«وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ»**^{۱۷}. کدام انسان عاقلی قبول می‌کند؟

۱۶. سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۲۳.

۱۷. سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۶۷.

بعد هم پیغمبر ﷺ قبلاً سؤالی کردند، فرمودند: «أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ» آیا من در تصمیم‌گیری راجع به سرنوشتتان از خود شما سزاوارتر نیستم؟ این ولایت، ولایت زعامت و رهبری است. رسول-اکرم ﷺ پرسیدند ای مردم! مرا دوست دارید؟ مردم بگویند بله. بعد حضرت بگویند «هر که مرا دوست دارد، علی را هم دوست بدارد». مگر سؤال پیغمبر ﷺ اینطور است؟ سؤال حضرت مقدمه‌ی جمله‌ی بعدی است. همان ولایتی که در «أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ» وجود دارد؛ همان ولایت را فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ»^{۱۸}. مثل روز روشن است.

بعد هم «هر کس مرا دوست دارد، علی را دوست داشته باشد»، بیعت گرفتن می‌خواهد؟ این را هر انسان کم‌معلوماتی می‌داند. نمی‌خواهم به اهل سنت توهین کنم. هر انسان کم‌اطلاعی می‌فهمد که بیعت یکی از شکل‌های ظهور پذیرش حاکمیت یک رهبر سیاسی است؛ که پیامبر ﷺ به صدوبیست هزار حاجی مرد و زن بگویند که با علی ﷺ بیعت کنید. دوست داشتن بیعت کردن می‌خواهد؟

بعد هم قصیده‌ی حسان بن ثابت جالب است. همین حرف پیغمبر ﷺ را حسان بن ثابت به عبارت خود بازگو کرد و نزد پیغمبر ﷺ خواند. حضرت نفرمودند حسان! مقصود مرا بد فهمیدی؛ حضرت تأیید کردند. این قصیده الحمدلله هنوز موجود است. می‌گوید:

فَقَالَ لَهُ قُمْ يَا عَلِيُّ فَإِنِّي رَضِيْتُكَ مِنْ بَعْدِي إِمَامًا وَ هَادِيًا

^{۱۸}. صدوق، الخصال، ج ۱، ص ۳۱۱ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۱۰ و شعیری، جامع الاخبار، ص ۱۱.

پیامبر ﷺ به علی ع گفت ای علی! برخیز! به درستی که من رسول الله، تو را برای بعد از خودم برای رهبری و راهنمایی مردم پسندیدم.

فَمَنْ كُنْتَ مَوْلَاهُ فَهَذَا وَلِيُّهُ فَكُونُوا لَهُ أَنْصَارَ صِدْقٍ مُؤَالِيَا^{۱۹}

پس هر کس من مولای او هستم، این علی ولیّ او است. پس شما ای مردم! ای حاجیان! ای مسلمان‌ها! برای او تابعان و پیروان صادقی باشید و در برابر علی ع ولایت پذیر باشید.

حسّان بن ثابت «مَنْ كُنْتَ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» را اینطور فهمید و این شعرها را جلوی جمعیت برای رسول الله ﷺ خواند. پیغمبر ص فرمودند حسّان! تو اشتباه متوجّه شدی. مقصود من این بود که علی ع را دوست داشته باشید.

شواهد به قدری زیاد است که جای تردید نمی‌گذارد؛ ماجرای حکومت است. شرایط زمانی هفتاد روز قبل از رحلت رسول الله ﷺ است. بعد هم وقتی خداوند به پیغمبر ص می‌گوید: «وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»^{۲۰} خدا تو را از شرّ این مردم و حاجیان حفظ می‌کند؛ اینکه پیغمبر ص به مردم بگویند «هر که مرا دوست دارد، علی را هم دوست داشته باشد» چه مشکلی ایجاد می‌کند که پیغمبر ص نگران

^{۱۹}. مجلسی، بحار الانوار، ج ۳۷، ص ۱۷۹ و مناقب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۲۸ و مفید، محمد بن محمد، الارشاد، ج ۱، ص ۱۷۷.

^{۲۰}. سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۶۷.

باشند؟ و قرآن به پیامبر دلداری می‌دهد و می‌گوید: «وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»؟ دوست داشتن یک امر قلبی است، کسی هم دوست نداشت؛ مشکلی پیش نمی‌آید؛ در دل اوست. این معلوم است که در جمعیت مدعیان سرسخت و مخالفان جدّی وجود دارد که پیغمبر ﷺ نگرانند اگر این مطلب را بگویند در همین جمعیت بلوایی به پا شود، که در روزهای باقی مانده‌ی عمرشان نتوانند جامعه را آرام کنند. مسأله‌ی دوستی نمی‌تواند باشد. بسیار واضح است ماجرای حکومت است. ابوبکر، عمر، عثمان و همه‌ی پایه‌گذاران سقیفه در این جمعیت بودند. مثل روز روشن است.

خود ائمه علیهم‌السلام هم بارها در مناظراتشان به ماجرای غدیر استناد کرده‌اند. علامه‌ی امینی در الغدیر بعضی از مناظراتشان را نقل کرده است. خود حضرت امیر علیه‌السلام برای حقانیت خودشان برای خلافت در مقابل مخالفانشان به ماجرای غدیر استناد کرده‌اند. امام مجتبی علیه‌السلام هم همین‌طور. امام صادق علیه‌السلام همین‌طور. امامان متعدّد به مسأله‌ی غدیر خم به‌مثابه دلیل حقانیتشان در خلافت استناد کردند. بنابراین حرف اهل سنت بسیار بی‌پایه و ضعیف است.

من در قالب یک جمله عرایضم را جمع کنم. می‌خواهم کمی هم به خودمان برگردیم. غدیر خلافت امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. این خلافت و حکومت در باطن‌ها هم باید تجلّی پیدا کند. همان‌طور که در بیرون یک عمر و یک علی علیه‌السلام داشتیم؛ در درون هم نفس و قلبی داریم. باید حکومت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در درون خودمان هم پیدا کنیم. نمی‌شود به ظاهر پذیرش رهبری و زعامت سیاسی امیرالمؤمنین علیه‌السلام را داشته باشیم؛ اما در کشور درونمان عمر حکومت کند. در درون خودمان مواظب باشیم نکند به ظاهر، به زبان و به لب اظهار پذیرش در برابر خلافت امیرالمؤمنین علیه‌السلام کنیم؛ اما در درون ما حکومت دست دیگری باشد.

امیدوارم به برکت خود امیرالمؤمنین علیه السلام حکومت درونی ما هم از دست غاصبان حقّ حاکمیت بر وجود ما که نفس اماره، شهوت، غضب، جهل، شیطان، دنیا و هوس است، واستانده شود و حکومت در قلب و جان ما به دست پر کفایت امیرالمؤمنین علیه السلام محقق گردد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ